

تدبیر خام و حسادت ناروا

شهریار حسن زاده*

ربابه جهانبانی**

چکیده

داستان یوسف و زلیخا از جذاب ترین قصه های قرآنی است که ذوق و اندیشه پویای شاعران و راویان را بر آن داشته که به طبع آزمایی در مورد این قصه پردازند. خاوری نیز از آن گروه شاعرانی است که توانایی خود را در سرودن این قصه به کمال نشان داده است. از طرفی برای نشان دادن چهره واقعی این شخصیت الهی و فرزند صدیق یعقوب، باید قرآن را منبع اساسی بیان زندگی او قرار داد. در بررسی تطبیقی این کتاب با قرآن کریم و تفسیر المیزان روشن شد که شاعر با رعایت جنبه های دینی تاریخی، اخلاقی و غیره، از قرآن برای سرودن مثنوی خود استفاده کرده و حتی پند و اندرز حکیمانه خود را در قالب قصه برای خوانندگان عرضه کرده است. او با قدرت مبالغه امیر خود به خوبی از عهده پردازش داستان بر آمده و بخش های دیگری نیز به آن افزوده است و جذابیت قصه را چند برابر کرده است. این مقاله بر این است تا ضمن مقایسه موضوعی داستان با سه منبع قرآن، تفسیر المیزان و یوسف و زلیخای خاوری تحلیل ساده روان شناختی نیز از قصه ارائه کند.

کلیدواژه‌ها: یوسف و زلیخا، قرآن، تفسیر المیزان، خاوری، بررسی تطبیقی، مثنوی، اخلاق، تحلیل روان شناختی.

مقدمه

داستان سرایی از مهم ترین ویژگی های ادبیات فارسی است. بسیاری از ادیبان و مربیان اخلاقی جامعه، تربیت اصولی انسان ها را به صورت غیر مستقیم و از راه بیان داستان های آموزنده مؤثرتر می دانند.

قرآن مجید بسیاری از حکایات و شرح حال انبیاء را به طور سربسته ذکر کرده است. لذا برای فهمیدن قصه های قرآنی نیاز به تفاسیر و تاریخ احساس می شود و ماجرای پیراهن خونین او بیانگر تدبیر خام فرزندان یعقوب نسبت به برادر پاک و بی گناهی است که قربانی حسادت و نادانی برادران خویش شده، ولی در نهایت همیشه پیروزی از آن انسان های درستکار است. با بررسی این داستان در قرآن و تفسیر المیزان و مقایسه آن با مثنوی خاوری می توان پی برد که شاعر با استفاده از طبع توانای خود، عبارات قرآنی را در قالب شعر و نظم درآورده و برای جذاب کردن قصه بخش های زیادی به آن اضافه کرده است که این روش می تواند زمینه انتقال هنر و احساس شاعر به مخاطبان را فراهم کند.

نقطه شروع قصه دردناک یوسف و ماجرای حسادت برادران، چنین است که: «یک تصور غلط و اندیشه خام در مغز برادران یوسف نقش بست و منشاء خطاهای دیگری شد و حوادث ناگواری را به دنبال آورد و آن این بود که فرزندان یعقوب غافل از مهر پدرانه ای که در کودکی داشتند به علت پختگی و نادانی، پدر بزرگوار خود را که مایه سربلندی و افتخارشان بود متهم به بی عدالتی در امر خانواده کردند» (صالحی نجف آبادی، ۱۳۶۰: ۲).

«اذ قالوا لیوسف و أخوه یحب بلی نبینا منا و نحن غصبه ان ابانا لقی ضللی سبین»

(یوسف: ۱۸)

آن دم که گفتند یوسف و برادرش نزد پدرمان از ما که دسته ای نیرومندیم محبوب ترند، که پدر ما، در ضلالتی آشکار است.

طبق نوشته المیزان: «یوسف و این برادرش از یک مادر بودند و نسبت به آن ده نفر فقط برادر پدری بوده اند. از روایات برمی آید که اسم برادر پدر و مادری یوسف «بنیامین» بوده



است. از سیاق آیات برمی آید که هر دوی آنان اطفالی صغیر بوده اند و کاری از آنان ساخته نبود و در اداره خانه یعقوب و تدبیر چهارپایان آن جناب مداخله ای نداشته اند. پسران یعقوب حکم کردند بر اینکه پدرشان در گمراهی است و مقصودشان از گمراهی، کج سلیقه گی فساد روش است. نه گمراهی در دین» (طباطبایی: ۱۳۷۵، ج ۱۱: ۱۲۰).

خاوری در اشعار خود این قسمت از داستان را که مرتبط با آیه مبارکه می باشد با توضیحات کافی و در عین حال نسبت به قرآن و المیزان بر آب و رنگ تر آورده است. با این مضمون که وقتی برادران یوسف از خواب او با خبر شدند با ناراحتی دور هم جمع شدند و درباره یوسف و پدرش شروع به غیبت و ناسزاگویی کردند. بقیه ماجرا از زبان شاعر چنین بیان شده است:

«پدر کش زندگانی جاودان باد	به هستی دهر جاویدش ضمان باد
بین کاین سالخورده پیر فرتوت	ز فرتوتی چسان گردیده میهوت
که بر ما کودکی را بر گزیده	که آب چشمش از مرگان چکیده
مدامش روی دل بر جانب اوست	ز فرزندان ندارد غیر او دوست
ز ما ده تن فزون خواهد یکی را	به مردان برگزیند کودکی را
نه آخر ما پدر را یاوریم	به فرمانش همه فرمان برائیم...
قوی پشتش بموقف دلیری است	چون بختش بپاهنگام پیری است...»

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی (خاوری، ۱۳۶۹: ۱۰۹)
نکته ای که در این سروده به چشم می خورد این است که شاعر به برادر یوسف اشاره ای نکرده است.

شورای شوم برادران

«اَقْتُلُوا یُوسُفَ اَوْ اَطْرَحُوْهُ اَرْضًا یَخْلُ لَکُمْ وَجْهٌ اَیُّکُمْ وَ تَكُوْنُوْا مِنْ یَعْدِهِ قَوْمًا صَالِحِیْنَ»
(یوسف: ۹)

یوسف را بکشید، یا به سرزمینی دور بیندازید که علاقه پدرتان خاص شما شود و پس از آن مردمی شایسته شوید.

و این همان نقشه ای بود که به نظر فرزندان یعقوب وسیله جلب محبت پدر است، هر چند که در دوران طفولیت مهر و محبت پدر را به اندازه کافی داشتند.

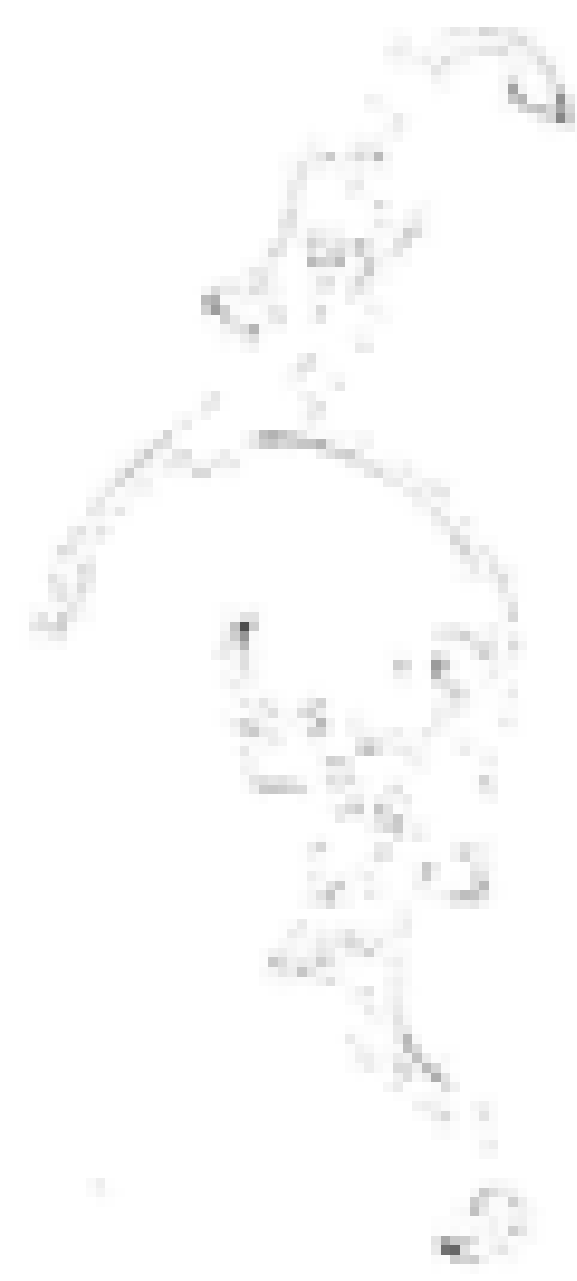
علامه در المیزان آورده است که: «این قسمت پایان گفتار برادران یوسف است و از مشورت دوم مذاکرات ایشان درباره یوسف حکایت می کند. شور اول درباره رفتار یعقوب بود که سرانجام او را محکوم به ضلالت کردند و در این شور گفتگو داشته اند در اینکه چه کنند و چه نقشه ای بریزند که خود را از این ناراحتی نجات دهند. آن گاه در شور دوم درباره خلاصی خود از این گرفتاری مذاکره کردند و هر یک نقشه ای کشیدند و آن را مطرح کردند. یکی گفت: کشتن یوسف لازم است. دیگران گفتند: باید او را به سرزمین دوردستی پرت کرد که نتواند نزد پدر برگردد و روی خانواده را ببیند، به تدریج آسمش فراموش شود و توجهات پدر خالص برای ایشان باشد. یعنی بعد از کشتن یوسف و یا بعد از طرد او، با توبه از گناه، مردمی صالح شوید» (طباطبایی، ۱۳۷۵، ج ۱۱: ۱۲۷-۱۲۸).

خاوری در مثنوی خود قصه مرتبط با این آیه را تحت عنوان «کنکاش اخوان در تلف کردن یوسف» این گونه بیان کرده است:

« شبی اخوان به دور هم نشستند
 که باید جمله لعبی تازه سازیم
 به کین او کمرها تنگ بستند
 به لعینش از وطن آواره سازیم
 به حکم غیرتش در خون نشانیم
 به سوزان اخگرش آبی فشانیم
 به پهلوی پدر تا جاست او را
 هوای برتری بر ماست او را
 نخستش کرد باید از پدر دو
 چو کرم پيله زان پس زنده درگور
 نخستش دور باید از پدر کرد
 ز کنعانش از آن پس در بدر کرد...»

(خاوری، ۱۳۶۹: ۱۱۰-۱۱۱)





نکته قابل توجه در مقایسه این ابیات با قرآن و المیزان این است که خاوری به قسمت پایانی آیه که نوشته: «پس از آن توبه کنید و مردمی شایسته شوید» اشاره نکرده است، هر چند در میانه ابیات فوق اظهارنظر یکی از برادران را این گونه آورده است:

« یکی گفتا از آن گم کرده راهان	که باشد شوم خون بی گنا هان
نه آخر ما پیامبر زادگانیم	چو آبا از خطا آزادگانیم
گر این راه خطا امروز بوئیم	به جای عذر او فردا چه گوئیم.»

(خاوری، ۱۳۶۹: ۱۱۱)

یک درجه تخفیف مجازات

«قَالَ قَاتِلٌ مِنْهُمْ لَا تَقْتُلُوا يُوسُفَ وَأَلْقُوهُ فِي غَيِّبِ الْجُبِّ يَلْتَقِطُهُ بَعْضُ السَّيَّارَةِ إِن كُنتُمْ فَاعِلِينَ» (یوسف: ۱۰)

یکی از ایشان گفت: یوسف را مکشید اگر کاری می کنید او را به قعر چاه افکنید که بعضی مسافران او را بگیرند.

ظاهراً این یهودا بود که دلش به رحم آمد. شاید چون بیشتر از بقیه محبت پدر را چشیده بود و کمتر کمبود داشت و یا اینکه تربیت شده یعقوب بودند و نمی توانستند قاتل باشند. بنابراین از قتل مستقیم برادر بی گنا هشان چشم پوشیدند و راضی شدند که از سر راهشان کنار برود. مطابق نوشته المیزان: «از برادران یوسف آن کس که پیشنهاد دوم یعنی: «او اطرحوه ارضاً» را پذیرفت آن را مقید به قیدی کرد که هر چه باشد با رعایت آن جان یوسف از کشته شدن و یا هر خطری که منتهی به هلاکت او شود محفوظ بماند، خلاصه با پیشنهاد اول که کشتن او بود مخالفت کرد و پیشنهاد دوم را هم به این شرط قبول کرد که به نحوی انجام شود که سبب هلاکت او نشود، بلکه او را در یکی از چاه های سر راه و کنار جاده بیندازند

که همه روزه قافله در کنارش اطراق می کنند و از آن آب می کشند، تا در نتیجه قافله ای در موقع آب کشیدن او را پیدا کنند و با خود به هر جا که می روند ببرند که اگر این کار را بکنند هم او را ناپدید کرده اند و هم دست و دامن خود را به خونس نیالوده اند. از سیاق آیات برمی آید که برادران به این پیشنهاد اعتراض نکرده اند و مگر نه در قرآن آمده بود، علاوه بر این، می بینیم که همین پیشنهاد را به کار بردند (طباطبایی، ۱۳۷۵، ج ۱۱: ۱۳۰).

خاوری معادل معنایی این آیه را با بیانی زیبا سروده است. آنجا که یکی از برادران پیشنهاد می کند که باید:

« به کوهستان کنعان برد او را	به جنگ دام و دد بسپرد او را
شود جان هسته پرندگانش	شود تن طعمه درندگانش
ز کنعان چار فرسخ چون گذشتی	بدید آید چینی در تیره دشتی
ز عهد عادیان آن جاه تیره	تو گویی بهر یوسف شد ذخیره
چو در سرهست دائم میل جاهش	ز سر باید فکند آنجا به جاهش
چواخوان این سخن زوی شنیدند	برای خویشی رای او گزیدند
به گفتارش همه بستند پیمان	مؤکد گشت پیمان ها به ایمان»

(خاوری، ۱۳۶۹: ۱۱۱ - ۱۱۲)

پروژه نگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

مهربانی و فریب

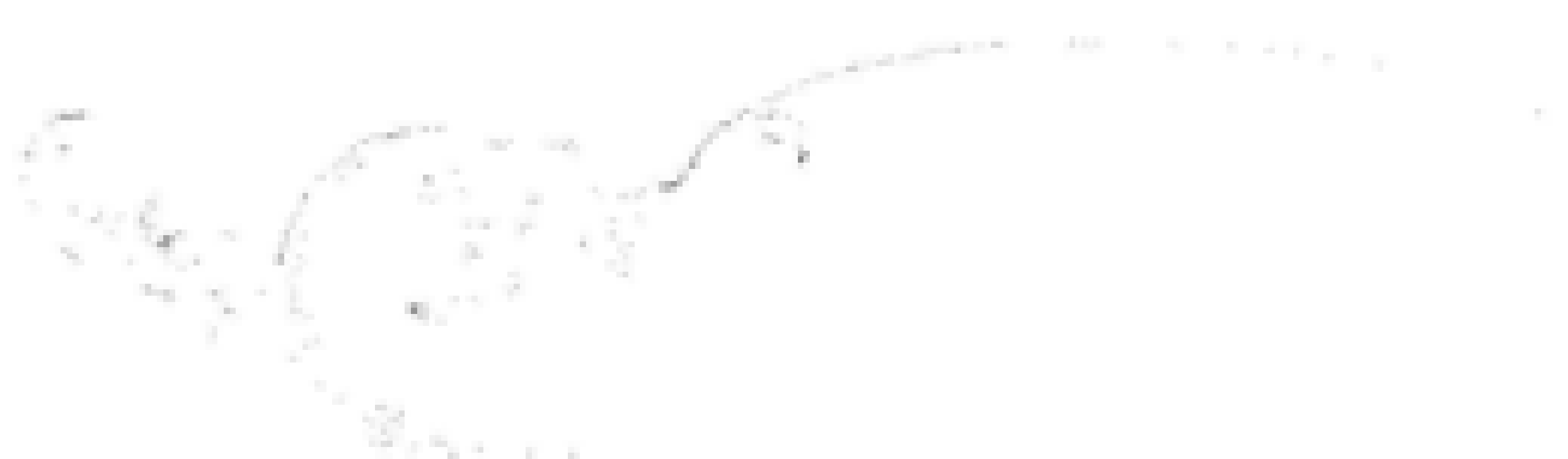
رتال جامع علوم انسانی

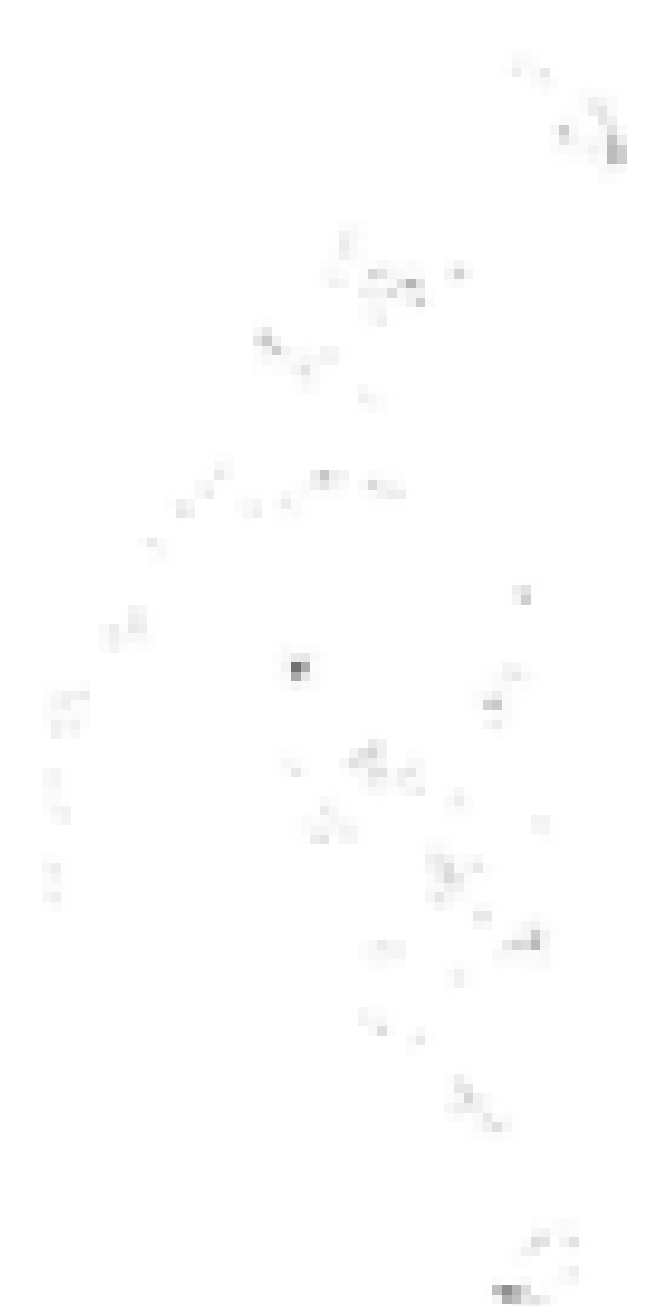
«قَالُوا يَا أَبَانَا مَا لَكَ لَا تَأْمَنَّا عَلَى يُوسُفَ وَإِنَّا لَهُ لَنَاصِحُونَ» (یوسف: ۱۱).

ای پدر برای چه ما را درباره یوسف امین نمی شماری در صورتی که ما از خیر خواهان اویم.

در اینجا برای جلب موافقت پدر، همچون دشمنانی در لباس دوست اهداف مغرضانه خود را پیش بردند. علامه در تفسیر می نویسد: «این آیه دلیل خوبی است بر اینکه برادران پیشنهاد

پیشکش
پیشکش
پیشکش





آن کس که گفت: یوسف را گرفته اند همین نقشه را پیاده کنند. لاجرم لازم بود اول پدر را که نسبت به ایشان بدبین بود و بر یوسف امین شان نمی دانست درباره خود خوشبین سازند و خود را در نظر پدر پاک و بی غرض جلوه دهند و دل او را از کدورت شبهه و تردید پاک کنند تا بتوانند یوسف را از او بگیرند. به همین منظور او را به این کلمات مخاطب قرار دادند که: «یا ابانا! ای پدر ما» و همین عبارت خود در برانگیختن عواطف پدری و مهر نسبت به فرزند تأثیر بسزایی داشته، چرا ما را بر یوسف امین نمی دانی با اینکه ما جز خیر او نمی خواهیم و جز خشنودی و تفریح او را در نظر نداریم» (طباطبایی، ۱۳۷۵، ج ۱۱: ۱۳۰ - ۱۳۱).

شاعر این قسمت از داستان را تحت عنوان «آمدن برادران یوسف به نزد پدر و استدعا کردن ایشان که وی را برای سیر و گردش به صحرا ببرند» به زیبایی به تصویر کشیده است:

«سحر زان پیش کاندر مهتاب سنجاب	شود در دیده اختر گران خواب
به غفلت خفتگان از خواب جستند	به محراب پدر احرام بستند
به خلوت گاه خاصش پا نهادند	تنها گویان به پایش بوسه دادند
کتاب حیلش در بر گشودند	ز هر بابی به وی فصلی سرودند
ز آن پس برگ بستان سیاز کردند	بخن از باغ و راغ آغاز کردند
که اکنون ای پدر فصل بهار است	زمان نیک و حکمت لاله زار است
به هر گلشن که ما رفتیم روزی	به همراه مهی گلشن فروزی
به ما همراه حریفانی که بودند	به توییح ای پدر لب برگشودند
که یوسف آن نهال نور رسیده	پدر را حرز جان و نور دیده
چرا وقت طرب همراهتان نیست	همانا وصل او دلخواهتان نیست؟
شما را گر نه بر دل زو غباریست	نه او را از شما گر عیب و عاریست
چرا باید که او خلوت گزیند	در آن خلوت به غم تنها نشیند
خدا را ای پدر زمین بد گمانی	چه باشد گر غلامان را رهائی

از این تهمت رهائی جان ما را کنی همراه ما جانان ما را...»

(خاوری، ۱۳۶۹: ۱۱۲ - ۱۱۳)

در مقایسه این ابیات با قرآن و المیزان، چنین برمی آید که شاعر ارتباط موضوعی را به خوبی رعایت کرده است و در عین حال با پرداختن به توصیفات جزئی قصه را جذاب تر کرده است و این گونه تصویرسازی های شاعرانه امری طبیعی است در حالیکه قرآن موضوع را به طور کلی و مختصر بیان کرده و تفسیر مذکور نیز توضیح کلام وحی است.

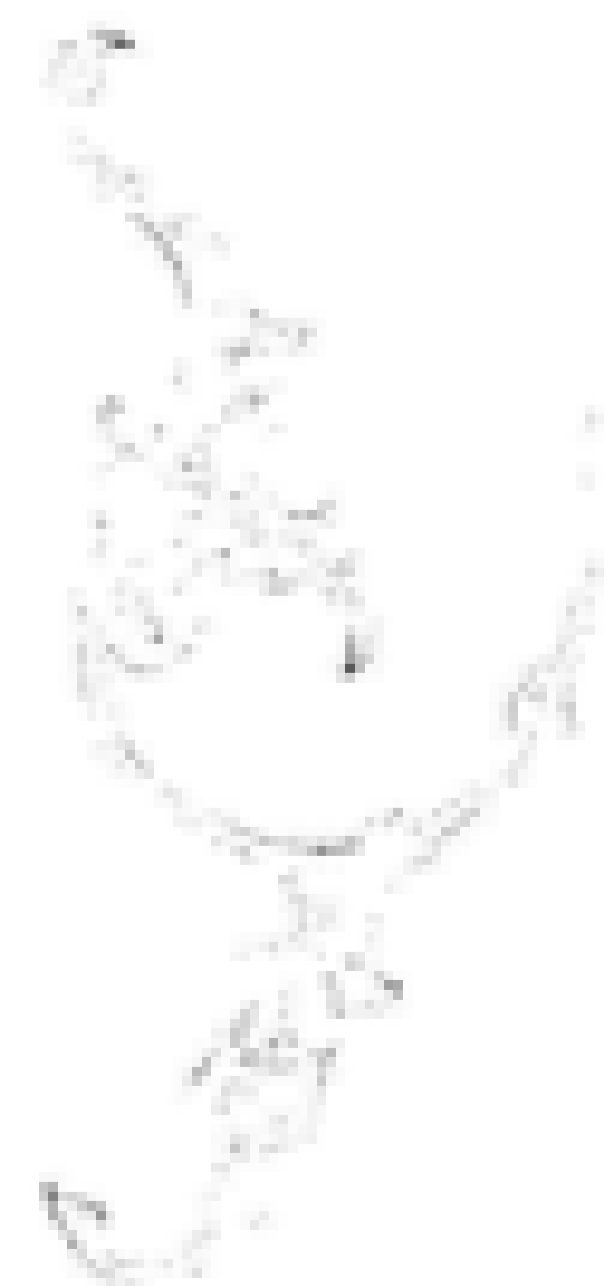
«أَرْسَلَهُ مَعَنَا غَدًا يَرْتَعُ وَيَلْعَبُ وَ إِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ» (یوسف: ۱۲)

فردا وی را همراه ما بفرست که بگردد و بازی کند و ما او را حفاظت می کنیم.

براساس نوشته المیزان: «برادران به نوعی پدر را دلخوش ساختند، گویا گفتند: چرا ما را بر یوسف امین نمی دانی، اگر از ما بر جان او می ترسی که مثلاً ما قصد سوئی نسبت به او داشته باشیم که ما یقیناً خیرخواه او هستیم و اگر بر جان او از غیر ما می ترسی که مثلاً ما در محافظتش کوتاهی کنیم و در نتیجه پیشامد سوئی برایش بشود، ما یقیناً حافظ اویم. پس در کلام خود ترتیب طبیعی را رعایت کردند، اول گفتند که او از ناحیه ما تا هستیم و هست، ایمن است، آنگاه پیشنهاد کردند که او را صبح فردا با ما بفرست و سپس گفتند تا زمانی که نزد ما است از او محافظت می کنیم» (طباطبایی: ۱۳۷۵، ج ۱: ۱۳۱).

با وجود اینکه نقشه با زیرکی خاصی طرح شده بود، یعقوب به خوبی درک کرده بود که میان او و فرزندان یک نوع سردی حکم فرماست ولی ظاهر را حفظ می کرد. شاهد شعری این قسمت از داستان دنباله ابیات فوق در آیه شماره ۱۱ می باشد، بدین معنی که برادران در ادامه زمینه سازی های فراوان برای جدا کردن یوسف از پدر، درخواست می کنند که یوسف را همراه ما بفرست تا:

«میان جرگه رعنا غزالان	خرامد هر طرف با خرد سالان
درون خیمه صحرا نشینان	نشیند لحظه ای با نا زینان
به همسالان خود هر جا که بیند	چو گل در پهلوی آنان نشیند





در آن خرم فضا با سر فرازی شود با کودکان مشغول بازی ...»
(خاوری، ۱۳۶۹: ۱۱۳-۱۱۴)

و بدین ترتیب ارتباط معنایی ابیات فوق با آیه و تفسیر مشهود است، البته توانایی های شاعر را در تصویرسازی نباید از نظر دور داشت.

نگرانی یعقوب

«قَالَ إِنِّي لَيَحْزُنُنِي أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ وَ أَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذَّبَّ وَأَنْتُمْ عَنْهُ غَافِلُونَ» (یوسف: ۱۳)
گفت من از اینکه او را ببرید غمگین می شوم و می ترسم گرگ او را بخورد و شما از او غافل باشید. یعقوب نمی توانست صریحاً بگوید که نسبت به شما بدگمان هستم زیرا موجب تشنج شدید خانوادگی می شد، لذا ظاهر را حفظ می کرد.

علامه می نویسد: «این آیه، حکایت باسخی است که پدر در ازای پیشنهادشان داد و در این جواب انکار نکرد که من از شما ایمن نیستم». بلکه وضع درونی خود را در حال غیبت یوسف برایشان بیان کرد و با تأکیدی که در کلام خود به کار برد فرمود: «به طور یقین از اینکه او را ببرید آندوهگین می شوم». نکته لطیفی را که در این جواب به کار برده، این است که هم رعایت تلفظ نسبت به ایشان را کرده و هم لجاجت و کینه ایشان را تهییج نکرده است.

آنگاه چنین اعتذار جسته که «من از این می ترسم که درحالیکه شما از او غافلید گرگ او را بخورد و این عذر هم عذر موجهی است، زیرا بیابان هایی که چراگاه مواسی و رمه ها است طبعاً از گرگ ها و سایر درندگان خالی نمی باشد و معمولاً در گوشه و کنارش کمین می گیرند تا در فرصت مناسب پریده و گوسفندی را شکار کنند، غفلت ایشان هم امری طبیعی و ممکن است. پس ممکن است درحالیکه ایشان به کار خود سرگرم هستند گرگی از کمین گاه خود بیرون پریده و او را بدرد» (طباطبایی، ۱۳۷۵، ج ۱۱: ۱۳۲).

شاعر پاسخ حضرت یعقوب را تحت عنوان «ابا نمودن یعقوب از خواهش اسباط به جهت خوابی که دیده بود» آورده است:

مصفی طینتان روشن روانان	«به پاسخ گفت گای رعنا جوانان
از این خواهش مرا معذور دارید	رضای من اگر منظور دارید
که شد تلخم روان از زهر خوابی	مگویدم سخن از هیچ بابی
ربودند از برم گرگان خون خوار	شیی دیدم که یوسف را به یکبار
کنند در حال بیداری خرابم	کنون ترسم که آن شوریده خوابم
به خون او کند دندان خود تیز	کهن گرگی از آن گرگان خون ریز
برد سیل فنا کاشانه ام را	زجان سازد جدا، جانانه ام را
ندارم تاب هجر او زمانی...»	جز او نبود مرا چون همزیانی

(خاوری، ۱۳۶۹: ۱۱۴-۱۱۵)

از اشعار شعری چنین برمی آید که یعقوب مخالفت خود را از بردن یوسف به خاطر خواب بدی که دیده بود عنوان کرده است، در صورتی که در قرآن و تفسیر اشاره ای به خواب او نشده است. در بقیه موارد تناسب معنایی مشهود است و گویی یعقوب به طور غیر مستقیم به فرزندان یاد داد که برای از بین بردن یوسف همین پنهان را بتراشند.

اعتماد سازی دروغین

«قَالُوا لَنْ نَأْكُلَهُ الذُّبُّ وَ نَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّا إِذًا لَخَاسِرُونَ» (یوسف: ۱۴)

گفتند: اگر با وجود ما که دسته ای نیرومندیم، گرگ او را بخورد به راستی که مازیان کار خواهیم بود. با اینکه رفتار یعقوب نسبت به فرزندان مدبرانه بود، احساس کرده بودند که پدر نسبت به



آنان کمی بد گمان است.

علامه در تفسیر نوشته است: «اینجا در برابر پدر تجاهل کردند و خواستند بگویند نفهمیدند مقصود پدر چه بوده و جز این نفهمیده اند که پدر ایشان را امین می داند و لیکن می ترسد که در موقع سرگرمی آنها، گرگ یوسفش را بدرد، لذا در جواب پدر به طور انکار و تعجب و به طوری که دل پدر راضی شود گفتند: ما جمعیتی نیرومند و کمک کار یکدیگریم و به خدا قسم خوردند که اگر با این حال گرگ او را پاره کند او می تواند به زیان کاریشان حکم کند و هرگز زیان کار نیستند» (طباطبایی، ۱۳۷۵، ج ۱۱: ۱۳۲).

خاوری نیز جواب برادران یوسف را در سروده زیبایی آورده است. درحالیکه برادران از بیان خواب پدر یاد گرفتند که یوسف را چگونه سر به نیست کنند، جواب دادند:

«که این خوابی که زانت تلخ شد کام / مخور غم کان بود اصغاف احلام
تو خود دانی که ما شیر زیانیم / پلنگ او بارگان بیسل افکنانیم
چو پنجه شیر بر سیلی گشاید / زگرگان جز هزیمت گو چه آید
چو سهم ما دل شیران شکافد / گرسنه گرگ با شیران چه لا فد...»

(خاوری، ۱۳۶۹: ۱۱۵)

تفاوتی که در این سروده با آیه فوق به چشم می خورد این است که شاعر از قسمت پایانی آیه که اعتماد سازی برادران نسبت به پدر است شاهد شعری نیاورده است.

«فَلَمَّا ذَهَبُوا بِهَا فَأَجْمَعُوا أَنْ يَجْعَلُوهُ فِي غِيَابِ الْجُبِّ وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ لَتُنَبِّئَنَّهُمْ بِأَمْرِهِمْ هَذَا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ» (یوسف: ۱۵)

چون او را بردند و هم سخن شدند که در قعر چاه قرارش دهند، بدو وحی کردیم که آنان را از این کارشان خیردار خواهی کرد و آنها ادراک نمی کنند.

نظر علامه در المیزان بر این است که: «آیه ۱۵، اشاره دارد بر اینکه فرزندان یعقوب با

نیرنگ خود توانستند پدر را قانع کنند و او را راضی کردند که مانع بردن یوسف نشود، در نتیجه یوسف را بغل کرده و با خود بردند تا تصمیم خود را عملی کنند» (طباطبایی، ۱۳۷۵، ج ۱۱: ۱۳۳).

«وحی کردیم به یوسف که سوگند می خورم به طور یقین، روزی برادران را به حقیقت این عملشان خبر خواهی داد و از تأویل آنچه به تو کردند خبردارشان خواهی کرد. آری، ایشان اسم عمل خود را طرد و نفی تو و خاموش کردن نور تو و دلیل کردن تو می نامند، غافل از اینکه همان عمل نزدیک کردن تو به سوی اریکه عزت و تخت مملکت و احیای نام تو و اکمال نور تو و برتری قدر و منزلت تو است، ولی ایشان نمی فهمند و تو به زودی به ایشان خواهی فهماند» (همان: ۱۳۴).

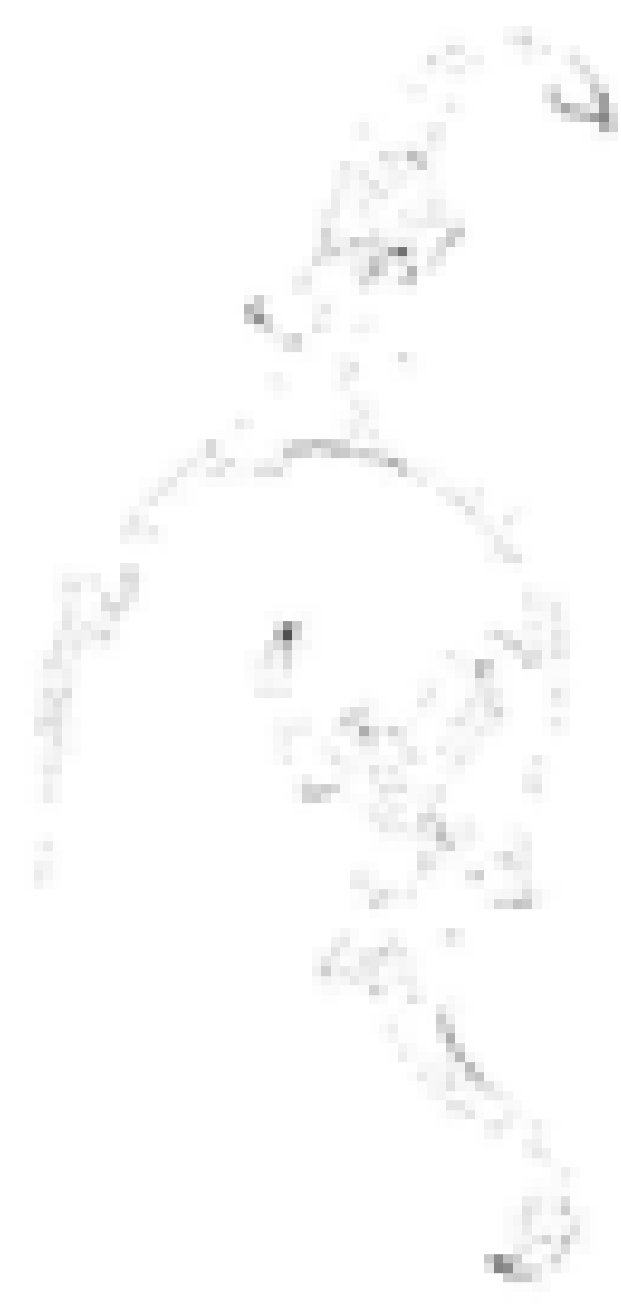
خاوری قصه به چاه انداختن یوسف را با فضا سازی بسیار زیبا در چندین بخش آورده است، به این شکل که ابتدا در ۲۵ بیت جریان «آمدن برادران یوسف به پیش پدر و استدعای مرخصی یوسف و بردن به صحرا» را به تصویر کشیده است که منتخبی از آن اشعار بدین شرح است:

«سحر کز خاوران خورشید تابان	به عزم سیر گردون شد شتابان
حریفان سر ز بالین بر گرفتند	پدر را بازار جا در برگرفتند
تمنای درون اظهار کردند	همان دوشین سبق تکرار کردند
پدر آن از جهان بریده پیوند	شد از محراب بر بالین فرزند
نخست از مهر بر دامن نشاندش	گهر بر فرق از مزگان فشاندش
به دست خود به آن اندام زیبا	قبا پوشید از اکسون و دیبا
از آن غافل که اخوان چاشتگاهش	در اندازند عریان تن به چاهش ..))

(خاوری، ۱۳۶۹: ۱۱۶)

و دوباره فرزندان از این عدم اعتماد و بددلی نسبت به خود ناراحت می شوند و ناچار یعقوب فرزند را به آنان می سپارد، زمانی که برادران از چشم پدر دور می شوند:





« ز چشم او چو میلی دور گشتند
 زلابه لب به بد گویی گشادند
 ز سر حد جوانمردی گذشتند
 بلا را بر رخ او در گشادند... »

(خاوری، ۱۳۶۹: ۱۲۴)

اشک های ریایی

« وَ جَاءَ وَ أَبَاهُ عِشَاءً يَبْكُونَ » (یوسف: ۱۶)

شبان گاه گریه کنان پیش پدر شدند.

نظر علامه بر این است که «عشاء به معنای آخر روز است. بعضی هم گفته اند به معنای مدت زمانی است که میان نماز مغرب و عشاء فاصله می شود. اگر گریه می کردند، گریه شان مصنوعی و منظورشان این بود که امر را بر پدر مشتبه سازند تا ایشان را در آنچه که ادعا می کردند، تصدیق کند و تکذیب نکند» (طباطبایی، ۱۳۷۵، ج ۱۱: ۱۳۶).

خاوری اشعار مرتبط با این آیه را با نام «آمدن برادران در هنگام شبانگاه به نزد پدر بزرگوار» به طور کامل در ۵۸ بیت به تصویر کشیده است که برادران پس از اتمام کارشان تصمیم گرفتند که یک مایل مانده به جایگاه پدر با داد و فریاد صحنه سازی کنند:

«مگر برگوش او ز آنجا رسید باز
 به ناخن تیغ عارض برگشیدند
 به زیر نخله آن بیچاره غمناک
 ز جا بر خاست با قد خمیده
 که از ره کاروان کین رسیدند
 سرشک افشان همه چون سوگواران
 زخون رنگین رخ بی باک کرده
 همه گشتند در افغان هم آواز
 به سالوسی گریبان ها دریدند
 به رنگ سایه بود افتاده بر خاک
 به راه رفتگان بنهاد دیده
 به نوحه پیش رویش صف کشیدند
 خروشان جمله چون ابر بها ران
 گریبان تا به دامن چاک کرده ...»

(خاوری، ۱۳۶۹: ۱۲۵ - ۱۳۶)

ابیات مذکور دقیقاً با معنای آیه مطابقت دارد و شاعر در بقیه ابیات بیشتر به جزئیات پرداخته و شاخ و برگ بیشتری به قصه داده است.

«قَالُوا يَا أَبَانَا إِنَّا ذُهَبْنَا نَسْتَبِقُ وَ تَرَكْنَا يُوسُفَ عِنْدَ مَتْعِنَا فَاكَلَهُ الذَّئْبُ وَ مَا أَنْتَ بِمُؤْمِنٍ لَنَا وَ لَوْ كُنَّا صَادِقِينَ» (یوسف: ۱۷)

گفتند: ای پدر ما به مسابقه رفته بودیم و یوسف را نزد بنه خویش گذاشته بودیم پس گرگ او را بخورد، ولی تو سخن ما را گر چه راستگو باشیم باور نداری.

بر اساس نوشته المیزان: «فرزندان یعقوب وقتی در آخر روز نزد پدر آمدند گریه می کردند و در این حال به پدر خود گفتند: ای پدر جان! ما گروه برادران رفته بودیم بیابان برای مسابقه (تیراندازی یا دو، البته مسابقه دو با دور شدن از یوسف مناسب تر است، پس بعید نیست مقصودشان همین بوده باشد) و یوسف را نزد بار و بنه خود گذاشته بودیم، گرگی او را خورد و بدبختی و بیچارگی ما این است که هم برادر را از دست داده ایم و هم تو گفتار ما را تصدیق نخواهی کرد هر چند هم که ما راستگو باشیم» (طباطبایی، ۱۳۷۵، ج ۱۱: ۱۳۸).

خاوری در اشعارش داستان متناسب با این آیه را به این شرح آورده است که برادران با گریه و زاری و صحنه سازی نزد پدر آمده و مویه سر دادند که:

«به دل گفتیم کایام بهار است
زمان صید و هنگام شکار است
برادر را به صحرا برد باید
که از نخجیر گه صیدی رباید
ندانستیم که در آن دشت خونخوار
به صیاد اجل گردد گرفتار
از این بغافل که ناگه صید بندی
در آرد گردن او را کمندی
بی سودی به صحرا پا نهادیم
ز سودا بر زیان کاری فتادیم
دریغا زین زیان کاری که ماراست
کرا باشد چنین خواری که ماراست ...»

(خاوری، ۱۳۶۹: ۱۳۶ - ۱۳۷)

و پدر از شنیدن این خبر بی هوش می شود و دوباره پس از به هوش آمدن جزئیات دقیق



واقعہ را از فرزندان می پرسد و آنان این گونه جواب می دهند:

«دمی کز آستانت پر کشیدیم	جنیبت جانب صحرا کشیدیم
به ره بودیم با هم شاد و خندان	خرامان تا کنار گوسفندان
به آن دشت غم افزا چون رسیدیم	کنار سبزه زاری آرمیدیم
به مہد از بہر خوابش تکیہ دادیم	بس آنگہ روی بر وادی نہادیم
به خود گفتیم تا آن مہ غنودہ	بود ہر کس بہ ہر کاری کہ بودہ
یکی با برہ گان شد بر چراگاہ	یکی با گوسفندان رفت ہمراہ
یکی مشغول صید گور و آہو	یکی با بست قید کبک و تیہو
چو از ہامون شبانگہ باز گشتیم	عزیمت را بہ ہم انباز گشتیم
بہ این اندیشہ کز خوابش بر آوریم	بہ سر بر آستانت رہ سپاریم
شدیمش چون بہ بالین بی محابا	تہی دیدیم مخزن راز کا لا
کہن گرگی بر آن بگشودہ پنجہ	ز پنجہ پیکرش را کردہ رنجہ
دمی کان بی برادر خفتہ بودی	ہمانا گرگی او را در ربودی ...»

شوشک گاہ علوم انسانی و مطالعات فرهنگی (خاوری، ۱۳۶۹: ۱۴۰-۱۴۱)
همان طور که از ابیات فوق برمی آید خاوری بر خلاف قرآن، غافل شدن دروغین برادران از یوسف را مسابقه دادن آنها ذکر نکرده است بلکه تفریح بعد از ظهر برادران عنوان کرده است. در بقیه موارد از نظر محتوا به قصه مشابهت دارد.

پیراهن خونین

«و جاء و علی قمیصہ بدم کذب قال بل سؤلت لکم أنفسکم أمراً فصبر جلیل و اللہ المستعان
علی ما تصفون» (یوسف: ۱۸)

و پیراهن وی را با خون دروغین بیاوردند، گفت (چنین نیست) بلکه دل های شما کاری بزرگ را به نظرتان نیکو کرده، صبری نیکو باید و خداست که در این باب از او کمک باید خواست. نظر علامه بر این است که: «این آیه، با در نظر گرفتن اینکه «دم: خون» را نکره آورده و فرموده «خونی» تا بفهماند دلالت آن بر ادعای ایشان دلالتی ضعیف بوده است، پس چنین برمی آید که پیراهن خون آلود، وضعی داشته که نمودار دروغ آنان بوده است. چون کسی را که درنده ای پاره اش کرده و خورده باشد معقول نیست پیراهنش را سالم بگذارد. جواب یعقوب (ع) به پسرانش که گفتند یوسف را گرگ خورده:

«قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً فَصَبِرْ جَمِلاً وَ اللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلٰی مَا تَصِفُونَ» (یوسف: ۱۸)

این جمله جواب یعقوب (ع) است و این جواب را وقتی داد که خبر مرگ یوسف، فرزند عزیز و حبیبش را شنید، فرزندان بر او درآمده اند درحالیکه یوسف را همراه ندارند و با گریه و حالتی پریشان خبر می دهند که یوسف را گرگ خورده است و این پیراهن خون آلود اوست، او در همین حال مقدار حسد برادران را نسبت به یوسف می دانست و اینکه او را به زور و اصرار از دستش ربودند، به خاطر داشت و حال نیز که پیراهنش را آورده اند وضع خونین پیراهن اعلام به دروغگویی آنان می کند، در چنین شرایطی این جواب را داده و همین را هم می باید می داد.

«... او در جواب فرمود: نفس شما امری را بر شما تسویل کرده و معنای پاسخ او این است که: قضیه این طور که شما می گوئید نیست، بلکه نفس شما در این موضوع شما را به وسوسه انداخته و مطلب را مبهم کرده، حقیقت آن را معین نکرده است. آنگاه اضافه کرد که من خویشتن دارم، یعنی شما را مؤاخذه نکرده و در مقام انتقام بر نمی آیم بلکه خشم خود را به تمام معنی فرو می برم» (طباطبایی، ۱۳۷۵، ج ۱۱: ۱۳۸-۱۴۰).

شاعر جریان پیراهن خون آلود یوسف را از زبان برادران این گونه توصیف می کند که وقتی به جستجوی یوسف به هر طرف رفتیم:

«چو دیدیم ای پدر اندر مفاکی شده آغشته خونابه به خاکی



زمین آغشته در خون تن او
سباعتی کش تن اندر خون کشیده
اگر بر حرف ما باشد تو را شک
به پیراهن پدر چون دیده بگشاد

فتاده غرق خون پیراهن او
ز سر پیراهنش بیرون کشیده
گواه صدق ما پیراهن اینک
دگر ره شد ز هوش و بیخود افتاد ...»

(خاوری، ۱۳۶۹: ۱۴۲)

و دوباره پس از به هوش آمدن:

«طلب فرمود پس پیراهن او
ز سر تا پای آن کردی نظاره
به دل زان پیرهن شکی فتادش
که این گرگی که اورا خصم جان بود
ز وی صدرخنه کمتر در تنش نیست

که بودی سوده بر نازک تن او
ندیدی جز دل خود هیچ پاره
از آن شک بذله ای آمد به یادش
به پیراهن، دلش خوش مهربان بود
ولی یک زخمه در پیراهنش نیست ...»

(همان: ۱۴۳)

توضیحات المیزان نیز بر این قسمت سروده خاوری که یعقوب از دیدن پیراهن سالم خون آلود، دروغ فرزندان را باور نکرده است) صحنه می گذارد. او اطمینان دارد که یوسف را گرگ نخورده است و از طرفی نمی تواند به فرزندان فشار آورد که حرف خود را ثابت کنند چون ممکن است دست به کار خطرناک تری بزنند و مشکل را دوچندان کنند. در بخش دوم آیه که یعقوب به خاطر مکر فرزندان از خدا برای خود طلب صبر کرده است، شاعر شاهد شعری نیاورده است و در عوض در دنباله داستان، شاعر در خواست یعقوب را برای پیدا کردن گرگ به این شکل مطرح کرده است:

« شما را ای نکو خواهان یوسف
کهن گرگی که یوسف را ربوده
بدست آورد و آوردش به خانه

به صحرا رفت باید بی توقف
شما را شرمسار از من نموده
که بینم چیست زین کارش بهانه؟»

(همان: ۱۴۴)

ولی در منابع تاریخی، یعقوب عاقلانه تر رفتار کرده است. او یقین دارد که یوسف را گری نخورده است و ممکن است که اگر برای اثبات گفته های فرزندان دلیل بیشتری بخواهد آنان دست به کارهای دیگری بزنند. ادب و اخلاق پیامبری اجازه نداد که برای کشف واقعیت پافشاری کند.

نتیجه گیری

خاوری سراینده توانایی است که با تأثیرپذیری از داستان قرآنی، مثنوی خود را به زیباترین شکل به ادب دوستان هدیه کرده است. امروزه که جهان غرق در فساد و آلودگی است و منشاء این همه فساد در بی ایمانی و کم رنگ شدن معنویت در میان جوامع بشری است، بیان شرح حال یوسف درس آموزنده نیک بختی برای عموم بشریت است. در یک نگاه کلی می توان گفت که، تقریباً هشتاد درصد سروده خاوری تأثیر پذیرفته از قرآن و تفاسیر است و مابقی منابع تاریخی و صد البته زاینده ذهن توانای شاعر است.

کتابنامه

- قرآن کریم، ترجمه استاد جلال آلطائی، فارسی، نگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
- خاوری، مرزا فضل الله شریفی حسینی، ۱۳۶۹، یوسف و زلیخا، شیرازه انتشارات نوید.
- سالمی نجف آبادی، نعمت الله، ۱۳۶۰، جمال انسانیت، چاپ نهم، بی جا، انتشارات بنیاد قرآن.
- طباطبایی، سید محمد حسین، ۱۳۷۵، تفسیر المیزان، ترجمه سید محمد باقر موسوی همدانی، قم: انتشارات دارالعلم.

